

نشست صدم - امتداد جریان ذکر در سوره مبارکه طه

بسم الله الرحمن الرحيم

انشاء الله زیارت هایتان تا الان قبول باشد.

نکاتی درباره زیارت امام رضا (ع)

زیارت به رفتن حرم نیست و ما همه لحظاتی که در اتاق بودیم را زیارت در نظر گرفتیم. قبلا حرم به اندازه صحن گوهر شاد بود و اگر به صحن جامع رضوی می‌رفتید حرم حساب نمی‌شد، اما الان صحن جامع رضوی حرم است و حرم یک طرح توسعه دارد که همه مشهد را شامل می‌شود و الان ما آنجا هستیم؛ اسم آن صحن حضرت حجت بن الحسن است. ما در آنجا مستقر هستیم اما هنوز به ذهنشان نرسیده است و نقشه اش کشیده نشده است؛ ولی ما می‌دانیم بعدا این قدر بزرگ می‌شود و هر وقت به هتل می‌آییم، در طرح صحن حضرت حجت بن الحسن هستیم و داریم زیارت می‌کنیم. اگر این کار را نکنیم، مگر چقدر می‌توانیم به حرم برویم؟ این کار را بکنیم تا بتوانیم ۲۴ ساعته به حرم برویم.

یک طرح دیگری وجود دارد که تهران هم جزئی از حرم است و مثلا اسمش صحن امام خمینی می‌شود؛ طرح توسعه ی خیلی بزرگی است و برای خیلی بعدا است. چون ما خیلی فکرمان بلند است این طرح را مد نظر داریم. طرح توسعه خیلی خیلی بزرگ تر هم این است که حرم امام حسین(ع)، صحن امام رضا است. اصلا همه عالم برای امام رضا(ع) است. بستگی دارد شما ذهنتان چقدر بلند است و کاملا به ذهن شما بستگی دارد.

زیارت همه قبول باشد. زیارت را برای لحظات آخر نگذارید. اگرچه همیشه به لحظات آخر امید داریم، اما زیارت را برای دفعه آخر نگذارید و فکر کنید همین دفعه‌ای که به زیارت می‌روید، دفعه آخر است. به خاطر اینکه وقتی فکر می‌کنید این دفعه دفعه آخر است، هر آنچه باید بگویید را می‌گویید و هر آنچه باید بشنوید را می‌شنوید و تمام می‌شود؛ دفعه بعد که می‌روید، چیزهای دیگری می‌شنوید و می‌گویید که در حسابتان نبوده است. اگر حرف‌ها را که آماده کرده‌اید، برای آخرش نگه دارید، تا آخرش حرف‌های خودتان را می‌زنید.

این دفعه که رفتید حرم هر آنچه باید بگویید را بگویید و هر آنچه باید بگیرید را هم بگیرید و آماده وداع شوید. اشکالی ندارد آدم حتی وداع را هم بخواند؛ از کجا معلوم فردا زنده باشید؟ به نظر من زیارت وداع هم بخوانید و

برگردید و قشنگ خداحافظی را بکنید. ان شاء الله همه زنده باشند، اما ممکن است یکی از دوستان تصمیم بگیرد و نزد خدا برود! وقتی این کار را انجام می‌دهید، آن وقت دفعه بعدی که می‌روید، همه حرف‌ها را زده‌اید و بر و بر امام رضا را نگاه می‌کنید و آن موقع وقت می‌کنید به مسائلی فکر کنید که امام رضا می‌خواهد؛ چون تا قبل از این به مسائلی فکر کرده‌اید که خودتان می‌خواستید و الان فرصت می‌کنید که امام رضا(ع) حرف‌هایش را بزند و شما دیگر حرفی برای زدن ندارید.

اینکه آدم به حرم برود و حرفی برای زدن نداشته باشد، خیلی خوب است؛ اما به شرط اینکه حرف‌هایش را زده باشد و این موضوع خیلی اثر دارد. آن وقت، یک چیزهایی به فرد می‌گویند و به دلتان می‌اندازند که انتظارش را نداشتید؛ اگر هم این چیز را به شما نگفتند، نشان می‌دهد که قرار نبوده چیزی به شما بگویند که انتظارش را نداشته‌اید و مدیریت این موضوع دست فرد دیگری است. بعضی وقت‌ها اینجوری است که نمی‌گویند، اما در قطار می‌گویند و در قطار آنچه باید می‌شنیدید را می‌شنوید. بعضی اوقات به شهر خودمان می‌رسیم و آن موقع می‌شنویم؛ بالاخره قرار است آنها مدیریت کنند و ما قرار نیست مدیریت کنیم. برای همین ذهنیتی درست نکنید که باید اینجوری جواب شما را بدهند؛ مهم این است که انسان در این فضا آماده باشد که خارج از ذهنیت‌هایش اتفاق بیفتد، برای همین هیچ ذهنیتی نسازید و کاملاً آزاد و رها باشید!

سوال: اگر وارد حرم شویم و لال شویم طبیعی است؟

بله طبیعی است و اشکالی ندارد. حرف زدن طبیعی است و به حرف افتادن طبیعی است. خواب دیدن و خواب ندیدن طبیعی است. شنیدن و نشنیدن هم طبیعی است. فرمول ندارد و سیال است، اساساً وحی امر سیالی است.

مروری بر سوره مبارکه طه

وحی به مادر حضرت موسی

سوره طه، سوره‌ای است که به مادر حضرت موسی می‌گویند که بچه‌اش را در رود نیل قرار دهد. این یک کار بسیار عجیب و غریب است. فرعون دارد بچه‌ها را می‌کشد و خدا به مادر موسی وحی می‌کند که بچه‌اش را بگذارد در رود نیل که برود کجا؟ برود پیش فرعون؛ یعنی رسماً خدا ما را گرفته است!

آن لحظه را تصور کنید که تمام تلاشتان را می‌کنید تا بچه را از دست فرعون نجات دهید؛ اما خدا به مادر حضرت موسی می‌گوید بچه را در رود نیل بگذار که کجا برود؟ پیش فرعون؛ اگر که می‌خواستیم به فرعون بدهیم، خودمان می‌دادم دیگر!

- تو چرا دخالت می‌کنی؟ من می‌خواهم برود پیش فرعون!
- خدایا من می‌خواستم بچه ام پیش فرعون نرود! خدایا من شبانه‌روز اشک ریختم و تلاش کردم که بچه‌ام پیش فرعون نرود!

نظام تدبیر الهی همین طوری است. یک بخشی از این ماجرا این است که بگویید ما لازم است به خدا اعتماد داشته باشیم و... که همه این حرف‌ها سر جایش است اما محل بحث ما این نیست. ما باید به خدا آنقدر اعتماد داشته باشیم که اگر همان چیزی را که از او می‌خواهیم تا اتفاق نیفتد، گفت بگذار اتفاق بیفتد؛ دلمان نلرزد و بگوییم خدا حتماً یک چیزی می‌دانسته که اینطوری گفته است.

موسی را در رود نیل گذاشتند و رفت پیش فرعون و بعد زنده ماند، اما مورد هایی هم داشته ایم که رفته و زنده نمانده است؛ آن را هم خدا تدبیر کرده است. فکر نکنیم اگر به خدا اعتماد کرده ایم، قرار است آخرش زنده بماند. این یک نکته است که محل بحث این جلسه نیست؛ محل بحث بیش تر این است که چطور یک نفر این صحبت خدا را که می‌گوید: «بچه را بگذار روی رود نیل تا پیش فرعون برود» را می‌شنود؟

ما در مورد انبیای الهی صحبت نمی‌کنیم و در مورد یک مادر صحبت می‌کنیم. ممکن است بعداً معلوم شود که جایگاهش کمتر از انبیا نیست؛ ولی در هر صورت یک مادر است و در نگاه اول یک آدم معمولی است که به او وحی شده است. چه شده که این آدم شنیده است؟ این صورت مسئله اول ماست.

چند روایت در فضیلت سوره مبارکه طه

می‌خواهیم با همدیگر سوره مبارکه طه را بخوانیم که یک سوره بسیار شگفت‌انگیز و جالب است. در ابتدا، برایتان چند تا روایت از این سوره بخوانم و بعد در مورد سوره با همدیگر صحبت می‌کنیم. تلاش ما این است که در این جلسه یک دور سوره را سریع بخوانیم و فقط موضوعات آن را مرور کنیم و بدانیم چه موضوعاتی در آن است تا در جلسات بعدی بیش تر در مورد آن صحبت کنیم. در ثواب قرائت سوره چند نکته فرموده اند که خیلی سوره را منحصر به فرد می‌کند.

از امام صادق(ع) روایت شده که فرمودند: «هرگز قرائت این سوره را ترک نکنید».

در یک روایت دیگر از پیامبر(ص) نقل شده است که فرمودند: «اهل بهشت هیچ سوره‌ای را قرائت نمی‌کنند، مگر سوره یس و طه».

این نشان می‌دهد که این ها سوره‌هایی هستند که بهشت آفرینی می‌کنند و اهل بهشت با این دو سوره اهل بهشت می‌شوند.

یک روایت از امام صادق(ع) است که خیلی روایت قابل توجهی است: «خدا سوره طه را دوست دارد و هر کس که سوره طه را بخواند را هم دوست دارد».

«کسی که بر قرائت سوره طه مداومت داشته باشد، خدا کتابش را دست راستش می‌دهد و هیچ محاسبه‌ای بر اعمالش نخواهد داشت».

وقتی می‌گویند کسی محاسبه ندارد، نه اینکه محاسبه را برداشتیم و هر کاری دلت می‌خواهد می‌توانی انجام دهی؛ یعنی آن فرد، با منطقی زندگی می‌کند که منطق دو تا چهار تا نیست، آن فرد بی محاسبه عمل کرده است و خدا هم بی محاسبه با او حساب می‌کند؛ حساب نداشتن به این معناست. این طرز عملکرد، منطق عشاق است؛ چون عشاق، برای کاری که می‌کنند محاسبه ندارند و خدا هم همین جوری با آنها حساب می‌کند.

«خدا کسی که این سوره را قرائت کند، حتما راضی می‌کند»

یک روایتی هم از امام صادق(ع) است که می‌فرمایند: «طه اسمی از اسماء پیامبر است و معنای آن این است که مخفف طالب الحق هادی الیه است؛ کسی که طالب حق است و به سمت آن هدایت می‌کند»

این ثوابت قرائت سوره نشان می‌دهد: سوره طه، سوره محبوبان عالم و اهل بهشت است. سوره ای است که آدم را از دو دوتا چهارتا‌های تدبیر و... خارج می‌کند و فرد را در یک منطق دیگری از زندگی قرار می‌دهد.

خسنگی ناپذیری پیامبران در دعوت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

طه ﴿۱﴾ مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى ﴿۲﴾ إِلَّا تَذَكَّرَ لِمَنْ يَخْشَى ﴿۳﴾

سوره این‌طور شروع می‌شود: پیامبر ما قرآن را نازل نکردیم که این‌طور خودت را به مشقت بیاندازی، خیلی خودت را به مشقت انداختی و جانت به لب رسید اینها را اصطلاحاً آیات نازل به دلگرمی می‌گویند، آیات تهدیدی نیست. قرآن را نفرستاده بودیم که این قدر خودت را به دردسر بیاندازی. لحنش «ولشان کن به درک!» نیست، لحنش این‌طور است که خودت را به مشقت انداختی، قرار نبود خودت را به مشقت بیاندازی. گفته بودیم: ابلاغ کن برو؛ قبول کردند کردند، نکردند نکردند.

پیامبر جمله را این‌طور شنیده: بگو، بعد خب طرف ایمان نمی‌آورد؛ پیامبر می‌گوید: نگفتند که بعد از یک بار گفتن دیگر نگو؛ الان این ایمان نیآورده، بگذار یک بار دیگر بگویم؛ خب دوباره بگو، بعد دوباره او ایمان نمی‌آورد؛ باز پیامبر می‌گوید نگفته بودند که دو بار گفتی دیگر نگو، بگذار یک بار دیگر بگویم، او هنوز ایمان نیآورده! چقدر این پیامبر بی‌ظنیر است، فدایش بشوم. هی او ایمان نمی‌آورد، هی پیامبر می‌گوید شاید من درست نگفتم؛ من اگر درست بگویم حتماً او ایمان می‌آورد، بگذار یک بار دیگر بگویم. می‌گوید، اما باز دوباره او ایمان نمی‌آورد. پیامبر می‌گوید نه من هنوز حق مطلب را ادا نکرده‌ام، باید یک بار دیگر بگویم، خب بگو، بعد دوباره او ایمان نمی‌آورد. بعد پیامبر می‌گوید نه می‌دانی شاید اگر من در شرایط دیگری بگویم او قبول کند، من در شرایط خوبی نگفتم. من می‌گویم آقا، پیامبر! حرفت را زدی دیگر، مأموریتت را انجام دادی، تکلیفت را انجام دادی، پاشو برو. پیامبر نمی‌تواند، مدتش اینطور نیست، این جوری نیست که بگوید خب من باید می‌گفتم دیگر، خب گفتم.

خیلی فهمش دور از انتظار و سخت نیست. آدم‌ها مادر، پدر، معلم یا پزشک که می‌شوند، تا اندازه‌ای این حس را تجربه می‌کنند. اگر روی یک بیماری تلاشت رو انجام دادی اما احیاء نشد، ولش نمی‌کنی؛ یک کار دیگر می‌کنی، باز یک کار دیگر و باز یک کار دیگر؛ نمی‌گویی که عمل احیاء مطابق پروتکل انجام شد و اینک دیگر اگر بمیرد، بمیرد! یا اگر معلم باشی، در امر تربیت که این کار را نمی‌کنی. نمی‌گویی آقا من به این بچه گفتم دیگر، حالا او نمی‌خواهد خوب بشود؛ نمی‌توانی، وجدانت اجازه نمی‌دهد. می‌گویی نه بگذار یک بار دیگر.

این موضوع در همه مادرها، پدرها، معلمها و همه پزشکها ظرفیت و اندازه دارد. هر چقدر هم مادر خوب و استثنایی هم باشید، اگر صحنه قیامت اتفاق بیفتد، خدا گفته مادر هم بچه شیرخوارش را رها می کند؛ یعنی بی شک شما هم همین کار را خواهید کرد؛ هنوز صحنه هولناک نشده و به سطح آستانه نرسیدید. نوع مامان ها این طورند، ولی پیامبر خدا این طور نیست؛ پیامبرها این طور بودند که باید آن ها را از درون آتش بیرون می کشیدند؛ یعنی طرف تا لحظه رسیدن عذاب در قوم خودش مانده تا جایی که پیامبر هم داشته از بین می رفته، بعد ملائکه خودشان را می رساندند، می گفتند: تو را به خدا بیا بیرون، ، لحظه رسیدن عذاب! یعنی یک آدمی که ۵۰ سال است داری با او حرف می زنی، نه تنها از اشتباهش دست بر نمی دارد، هر بار هم یک آسیبی به تو می رساند، تو فردا دوباره بلند می شوی، کأنه هیچ اتفاقی نیفتاده، انگار روز اول است. من و شما نمی توانیم تصور کنیم که یک انسان عاقل، بالغ و سن و سال دار -باز بچه ها یک عصمت و پاکی دارند- که دائم با او حرف بزنی؛ اول صبح او را دعوت کنی، آخر روز او تو را بگیرد و بزند؛ بعد دوباره فردا کأنه اتفاقی نیفتاده، تو دوباره حرف بزنی، او دوباره با تو این جسارت را بکند؛ بعد تو دوباره فردا کأنه اتفاقی نیفتاده، دوباره از اول حرف بزنی.

پیامبرها ۲۰-۳۰-۴۰ سال هر روز این طوری در قومشان تلاش می کردند. دیگر کار به جایی می رسیده که آسمان و زمین خسته می شدند. آیه همین را می گوید: «فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ وَمَا كَانُوا مُنظَرِينَ» (دخان-۲۹)، یعنی آسمان و زمین دیگر به حال اینها گریه نمی کردند؛ یعنی دیگر آسمان و زمین دلشان می خواست اینها را ببلعند. بعد دوباره پیامبر می ایستاده تا آخرین لحظه می گفته نه بگذارید شاید تا آخرین لحظه یکی بشود.

خیلی چهره بدی از انبیاء در عامه مردم درست کرده اند که انبیاء مثلا راه می رفتند، دعوت می کردند، بعد خسته می شدند و می گفتند خدایا دیگر خسته شدیم؛ اگر می شود اینها را عذاب کن که ما یک نفس راحتی بکشیم. اصلا آیات قران اینطوری نیست. پیامبرها دائم عذاب را عقب می انداختند، می گفتند: «نه، خدایا یک بار دیگر فرصت بده حتما می شود»؛ یعنی پیامبر بنده خدا جلوی عذاب را می گرفته، نه این که پیامبر خسته می شده بعد می گفته الان که دقت می کنم می بینم اینها دیگر ارزشش رو ندارند، اگر می شود اینها را با خاک یکسان کنید. این شکلی است که این پیامبر بنده خدا دست نمی کشیده و تا جایی که می توانسته این عذاب را عقب می انداخته است.

به حضرت نوح گفتند: «کشتی بساز!». حضرت نوح گفت: «باشد اشکالی ندارد، کشتی می سازیم». چجوری کشتی بسازیم؟ کشتی ای که می سازیم باید از چوب و درخت خاصی باشد؛ اول باید بذر درختی را که می خواهیم کشتی

را از آن بسازم، بکارم؛ این درخت بشود؛ با چوب آن درخت بروم کشتی را بسازم؛ یعنی فرایند کشتی سازی را این قدر این مرد طول داد که تا جایی که می شود جلوی ماجرا را بگیرد. دیگر حالا در این مدت چقدر آدم فوت کردند، چقدر نجات پیدا کردند، برگشتند؛ یعنی تا جایی که می توانست این را عقب برد. گفتند نوح عذاب دارد می آید، اگر نجیبی در این طوفان مومنین هم با کافرین از بین می روند، حداقل برای مومنین یک فکری بکن. اینجوری بود دیگر، همه پیامبران را از داخل آتش بیرون می کشیدند؛ یعنی همه آن ها لحظه آخر که منفجر می شده بیرون می آمدند، دیگر چاره ای نداشتند، می گفتند بالاخره این چند نفر را باید نجات بدهم.

پیامبر هم عین همه اجداد طاهرینش، قرآن فرستادند که ایمان بیاورند، دیگر تمام شد؛ نه بگذار یک بار دیگر بگویم. آخر پیامبر زندگی برایت نماند که، نه شب داری، نه روز، نه آرامش، نه آسایش؛ قرار نبود تو این قدر به سختی بیفتی آخر. نمی شود دیگر، پیامبر نمی تواند.

متذکر شدن از قرآن، حرف سوره طه

إِلَّا تَذَكَّرَ لِمَنْ يَخْشَى ﴿٣﴾

باید یک کاری کند آدم ها از قرآن متذکر بشوند. همه حرف سوره طه متذکر شدن از قرآن است؛ این خلاصه همه سوره است. همه قسمت های سوره دارد درباره ذکر حرف می زند. حالا اول برویم قسمت های سوره را ببینیم بعد برگردیم درباره ذکر حرف بنسیم. چون اگر من بخوام اول در مورد ذکر حرف بنم، جلسه تمام می شود و سر همین آیه ۳ مانده ایم. بعد دیگر در این سفر که چه عرض کنم، تا دو تا جلسه بعدی هم سوره جمع بندی نمی شود. یک بار سوره را بخوانید ببینید چقدر ذکر در این سوره تکرار شده، بعد بر می گردیم در مورد ذکر حرف می زنیم. البته در مورد ذکر غریبه نیستیم، در سوره صاد در مورد ذکر صحبت کردیم؛ ولی خب طعم ذکر این سوره یک طعم خاصی است.

تَنْزِيلًا مِمَّنْ خَلَقَ الْأَرْضَ وَالسَّمَاوَاتِ الْعُلَى ﴿٤﴾ الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى ﴿٥﴾ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا وَمَا تَحْتَ الثَّرَى ﴿٦﴾ وَإِنْ تَجْهَرُ بِالْقَوْلِ فَإِنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَّ وَأَخْفَى ﴿٧﴾ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى ﴿٨﴾

در واقع قرآن از جانب خدایی نازل شده که آسمان و زمین را آفریده، بعد بر عرش قرار گرفته، تدبیر امور عالم را انجام داده، هر چه از خفی ترین چیزهای عالم است بدان علم دارد، خدایی که یکی است، هیچ چیز جز او نیست

و تمامی اسما حسنا برای اوست؛ این مطلع سوره. ذکر از جانب خدایی است که این چنین نشسته است بر بلندای عالم و تدبیر می کند و جریان عالم در جریان است.

بلندترین داستان حضرت موسی در قرآن

وَهَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ مُوسَى ﴿٩﴾

قصه موسی به تو رسیده؟ داستان موسی را شنیده ای؟ این بلند ترین سوره و مجموعه آیاتی است که به داستان حضرت موسی پرداخته، این سوره و سوره قصص. اگر یادتان باشد قصص را قبلا کار کردیم، خیلی نکات دل انگیزی هم دارد.

إِذْ رَأَى نَارًا فَقَالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ نَارًا لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْهَا بِقَبَسٍ أَوْ أَجْدُ عَلَى النَّارِ هُدًى ﴿١٠﴾

داستان موسی را از کجا شروع می کند؟ از آن لحظه ای که حضرت موسی دارد با خانواده اش در بیابان می رود و از دور آتشی را می بیند. آتشی که موسی با آن مأنوس است، اما بقیه مأنوس نیستند. آتشی بوده که برای موسی آشنا بوده است، ولی برای بقیه لزوما این طوری نبوده؛ شاید هم بقیه اصلا آن را نمی دیدند، ولی موسی آن را می بیند چون با آن مأنوس است. می گوید من بروم آنجا تا یک تکه از آن آتش را برایتان بیاورم یا یک چیزی برایتان بیاورم.

فَلَمَّا أَتَاهَا نُودِيَ يَا مُوسَى ﴿١١﴾

وقتی به آن آتش رسید، موسی را صدا زد

إِنِّي أَنَا رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى ﴿١٢﴾

خیلی است، خدا شروع کرد به حرف زدن با موسی و موسی صدای خدا را مستقیما می شنود. خدا به او می گوید که من پروردگار توام، پس کفش هایت را از پایت در بیاور که در سرزمین مقدس طوی هستی.

وَأَنَا اخْتَرْتُكَ فَاسْتَمِعْ لِمَا يُوحَى ﴿١٣﴾

من تو را انتخاب کردم، تو برگزیده شدی. از این به بعد به آنچه به تو وحی می شود گوش بده، ببین به تو چه می گویم.

إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِي وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي ﴿١٤﴾

من همان پروردگار الهی هستم که هیچ کسی جز من إله نیست، پس من را عبادت کنو اقامه نماز کن برای ذکر من. پس ذکر در داستان حضرت موسی هم آمد. جلسه خصوصی خدا و حضرت موسی است، کاملاً خصوصی. به حضرت موسی می گوید نماز بخوان برای ذکر من؛ یعنی قصه ذکر تا آنجا هم آمده. دقیقاً در محل ملاقات با خدا یکی از دغدغه ها تحقق ذکر است.

إِنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ أَكَادُ أَخْفِيهَا لِتُجْزَى كُلُّ نَفْسٍ بِمَا تَسْعَى ﴿١٥﴾ فَلَا يَصُدُّكَ عَنْهَا مَنْ لَا يُؤْمِنُ بِهَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ فَتَرْدَى ﴿١٦﴾

یک قیامتی وجود دارد که هر نفسی جزای خودش را در قیامت خواهد دید. موسی مراقبت کن که آن هایی که ایمان نیاوردند باعث نشوند که دست از توحید بکشی و سراغ هوای نفس بروی - حالا البته این می تواند جمله معترضه باشد خطاب به پیامبر گرامی اسلام، می تواند ادامه جمله خدا باشد، این دیگر از لطایف قران است؛ یک جور جمله را گفته که نمی دانیم همچنان ادامه جمله خدا به حضرت موسی است یا یک لحظه برگشته دارد با پیامبر دو کلمه حرف می زند و برمی گردد- محکم پای ماجرا بایست. آدم و بهانه برای اینکه دست از خدا برداری زیاد است؛ مبدا دست از خدا برداری.

وَمَا تِلْكَ بِيَمِينِكَ يَا مُوسَى ﴿١٧﴾ قَالَ هِيَ عَصَايَ أَتَوَكَّأُ عَلَيْهَا وَأَهُشُّ بِهَا عَلَى غَنَمِي وَلِيَ فِيهَا مَآرِبُ أُخْرَى ﴿١٨﴾

راستی موسی این چیست در دستت؟ عصاست؛ من به آن تکیه می کنم، گوسفندانم را با آن می کنم، و البته خیلی کارهای دیگر هم با آن انجام می دهم.

قَالَ أَلْقِهَا يَا مُوسَى ﴿١٩﴾ موسی عصایت را بنداز.

نشانه های حضرت موسی

فَأَلْقَاهَا فَإِذَا هِيَ حَيَّةٌ تَسْعَى ﴿٢٠﴾ موسی عصایش را انداخت، سریع تبدیل شد به یک مار بزرگی که خیلی تکان می خورد، حالا می گویند اژدها یا یک مار خیلی بزرگ.

قَالَ خُذْهَا وَلَا تَخَفْ سَنُعِيدُهَا سِيرَتَهَا الْأُولَى ﴿٢١﴾

بعد به او گفتند آن را بگیر، نترس. به محض اینکه آن را بگیری مثل اولش می شود.

وَأَضْمُمُ يَدَكَ إِلَى جَنَاحِكَ تَخْرُجُ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ آيَةٌ أُخْرَى ﴿٢٢﴾ لِنُرْيِكَ مِنْ آيَاتِنَا الْكُبْرَى ﴿٢٣﴾

حالا دستت را داخل عبایت بکن. بعد بیرون بیاور؛ می بینی مثل ماه می درخشد. نه اینکه بیماری برص می گیرد و سفید می شود، می درخشد. این هم یک آیه دیگر، دو تا آیه شد. ببین که چندین آیه دیگر هم به تو می دهیم. طبق آیه دیگری در سوره دیگر قرآن، تا ۹ آیه به حضرت موسی دادند.

اَذْهَبْ إِلَى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَى ﴿٢٤﴾

ما حصل این ملاقات این است: موسی! بلند شو برو سراغ فرعون، فرعون طغیان کرده.

فکر کنید که به جناب سید حسن نصرالله گفته شود که به دربار آمریکا یا یک دشمن برو و بگو که دست از طغیانش بردارد. ایشان بگوید که من اگر آنجا بروم که هنوز به داخل نرسیده، مرا سلاخی می کنند. خدا اینگونه است و به موسی می گوید: بلند شو و برو؛ او هم موسی است و می رود. این اصلاً در قالب دو دو تا، چهار تا نمی گنجد.

خواسته های حضرت موسی از خدا برای رفتن به سوی فرعون

قَالَ رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي ﴿٢٥﴾ وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي ﴿٢٦﴾ وَأَحِلْ لِي غَدَاةً مِنْ لِسَانِي ﴿٢٧﴾

ما می گوییم: خدایا، یک لشکری، تیمی، چیزی لازم است. معلوم است که او مرا می کشد، خیلی بدیهی است؛ اصلاً ممکن است کار به حرف زدن نکشد. ممکن است قبل از اینکه حرف بزنم، کشته شوم. اما او چون خدا است، می گوید: موسی بلند شو و پیش فرعون برو. او هم چون موسی است، بلند شده و می خواهد برود؛ اما می گوید: خدایا من که دارم می روم، فقط به من یک شرح صدر بده که من گشادگی سینه داشته باشم و فردا که با فرعون مواجه شدم، اینطور نشود که اصلاً نتوانم حرفم را بزنم و چون کار سختی است، کارم را آسان کن. بعد هم این عقده را از زبان من بردار، لکنت را از زبان من بردار. ممکن است به لحاظ تاریخی واقعاً لکنت زبان داشته باشند، ممکن هم هست که چنین نباشد و ممکن هم هست که عقده به همان معنی باشد که وقتی فردی در جای سختی قرار می گیرد ممکن است زبانش بند بیاید.

انجام ماموریت

يَفْقَهُوا قَوْلِي ﴿٢٨﴾

که قول و حرف من به آنها برسد. ببینید که موسی اصلاً نگران چیزی نیست، نه نگران کشته شدنش است و نه چیز دیگری؛ او می‌گوید کاری کن که بتوانم حرفم را بزنم. من که نمی‌خواهم فقط به آنجا بروم؛ من که نمی‌خواهم فقط بروم و شهید شوم، من می‌روم که بتوانم حرفم را بزنم و کارم را انجام دهم و ماموریتم را به انجام برسانم.

ملزومات ماموریت

وَأَجْعَلْ لِي وَزِيْرًا مِنْ أَهْلِ ﴿٢٩﴾ هَارُونَ أَخِي ﴿٣٠﴾

در سوره دیگر داریم که «هارون هو افسح مني» است. او می‌تواند خوب کمک کند، هارون را نمی‌خواهد برای اینکه تنها نباشد، هارون را می‌خواهد برای اینکه محاسبه‌اش این است که برای اینکه مطلب خوب ادا بشود، هارون خیلی کمک خوبی است. برای همین می‌گوید هارون را بفرست که وزیر من باشد.

اشدُّ بِهِ أَزْرِي ﴿٣١﴾ که پشت من به او گرم باشد و پشت و پناه من باشد.

وَأَشْرِكُهُ فِي أَمْرِي ﴿٣٢﴾ که در این امر به من کمک کند.

ذکر خدا در میانه میدان مبارزه

كَيْ نُسَبِّحَكَ كَثِيْرًا ﴿٣٣﴾ وَنَذْكُرَكَ كَثِيْرًا ﴿٣٤﴾

خیلی جالب است که ببینید خدا در کجا از ذکر حرف می‌زند؟ وسط یک صحنه جنگ؛ یک بار وسط گفتگوی خصوصی موسی با خدا از ذکر حرف زد، یک بار هم وقتی موسی می‌گوید: خدایا کاری کن که هارون با من بیاید تا زیاد بتوانیم تو را ذکر کنیم. وقتی داری می‌روی با فرعون بجنگی، ذکر دیگر چیست؟ دغدغه ذکر تو چیست؟ دغدغه تو الان باید این باشد که با فرعون بجنگی. ببینید این ذکر چقدر در منطق موسی جا دارد که اگر از موسی بپرسید که داری می‌روی پیش فرعون که چکار کنی؟ می‌گوید: داریم می‌رویم که خدا را بیشتر ذکر کنیم.

می‌گویی: تو داری می‌روی جنگ، چه ربطی به ذکر دارد؟ این ذکر چیست که در ملاقات خصوصی موسی با خدا هدف، تحقق ذکر است؛ پیش فرعون هم که می‌روی، هدف، تحقق ذکر است.

ذکر چیست که در سراسر لحظات حضور دارد؟

إِنَّكَ كُنْتَ بِنَا بَصِيرًا ﴿٣٥﴾ تو خودت بر احوال ما آگاهی.

خدا یک دفعه داستان را نگه می‌دارد و فیلم را به عقب برمی‌گرداند، یعنی بقول هنری ها فلش بک می‌زند؛

قَالَ قَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَكَ يَا مُوسَى ﴿٣٦﴾ این چیزهایی که خواستی، فارغ از اینکه به تو می‌دهیم ولی اگر کل قصه زندگی را ببینی در کل زندگی ما هر آنچه را که تو لازم داشتی، برایت فراهم کردیم.

یادآوری نعمت‌های گذشته به حضرت موسی

وَلَقَدْ مَنَّا عَلَيْكَ مَرَّةً أُخْرَى ﴿٣٧﴾

این قصه که بار اولش نیست؛ به یاد بیاور آن موقعی را که به مادرت وحی کردیم که تو را به نیل بسپرد؛ یک صحنه پرتلهاب زندگی موسی را به یادش می‌آورد. ای کاش روایت داستان انبیا را به شیوه قرآن انجام می‌دادیم، نه به شیوه روایتگری که در سینما انجام می‌شود. مثلاً کاش شیوه زندگی حضرت یوسف(ع) را به شیوه قرآن روایت می‌کردیم. همان مدلی که قرآن زندگی حضرت یوسف(ع) را جلو و عقب می‌رفته، ما هم جلو و عقب می‌رفتیم؛ نه اینکه مثل یک فیلم از اول تولد بگوییم و برویم تا آخر. ای کاش زندگی حضرت موسی را به شیوه قرآن می‌ساختیم. انشالله که بتوانیم بسازیم. به خاطر اینکه رفت و برگشت‌های قرآن موضوعیت دارد.

یعنی قرآن بلد نبوده از اول تا آخر را تعریف کند؟ معلوم است که بلد بوده تعریف کند، اما دلیل داشته که به این روش جلو و عقب می‌رود و با آنها آدم‌ها را منفجر می‌کند. کاش یک جور دیگر فیلم‌ها را می‌ساختیم، کاش به صورت عادی این فیلم‌ها را نمی‌ساختیم. کاش قصه حضرت موسی را به جای آنکه یک قصه مثلاً ۱۰ قسمتی بسازیم که از اول بچگی تا آخرش برویم، ۱۰ قسمت می‌ساختیم و به ۱۰ برش از زندگی حضرت موسی می‌پرداختیم و در هر کدام موسی (ع) را یک جور روایت می‌کردیم. اتفاقاً چقدر جالب که صحنه کاخ فرعون را در ۱۰ قسمت نمایش می‌دادیم و ۱۰ بار از ۱۰ منظر مختلف می‌دیدیم. حتماً دلیلی دارد که خدا اینطور روایت کرده است. ولی البته فکر نمی‌کنم که چنین چیزی محقق شود. انشالله که در صحن حضرت حجت بن الحسن(ع) فیلم‌های انبیا را به چنین روش‌هایی بسازیم؛ یعنی به روایت قرآن بسازیم. ما به این روش می‌خواهیم ذکر ایجاد کنیم، ما نمی‌خواهیم قصه بگوییم. ما می‌توانیم ۱۵ روایت مختلف از قصه حضرت موسی را بگوییم و از ۱۵ منظر به آن نگاه کنیم؛ اینطوری چقدر می‌تواند جذاب باشد.

وحی های خطاب به مادر حضرت موسی(ع)

ما به مادرت وحی کردیم. چه وحی‌ای؟

أَنْ أَقْدِفِيهِ فِي التَّابُوتِ فَأَقْدِفِيهِ فِي الْيَمِّ فَلْيُلْفِهِ الْيَمُّ بِالسَّاحِلِ يَأْخُذْهُ عَدُوٌّ لِي وَعَدُوٌّ لَهُ وَأَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِّنِّي
وَلِتُصْنَعَ عَلَيَّ عَيْنِي ﴿٣٩﴾

بچه را در سبدي بگذار و او را در يم بگذار؛ «يم» همان رود نيل است که خودش یک رود نیست، یک درياست. به «يم» گفته ايم که او را به ساحل برساند. بعد هم گفته ايم که دشمن من و دشمن او برود و بچه را بردارد.

ای خدا این چه کاری است که دو دستی بچه را به دشمن می‌دهی؟ یعنی این بهترین راهی بود که می‌توانستی بچه را تحویل دشمن بدهی. خودش هم می‌گوید که او را در سبد بگذار، بعد روی نيل بگذار و به دريا بیفکن تا او را تحویل ساحل دهد تا دشمن من و دشمن او برود و برش دارد.

ما می‌گوییم: آخر چرا؟ می‌گوید: «وَأَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِّنِّي وَلِتُصْنَعَ عَلَيَّ عَيْنِي»؛ یک محبتی از خودم به تو انداختم که دشمن من و تو نتوانسته تو را بکشد. کاری کردم که دشمن من و تو خودش تو را نگه دارد.

إِذْ تَمْشِي أُخْتُكَ فَتَقُولُ هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ مَن يَكْفُلُهُ فَرَجَعْنَاكَ إِلَىٰ أُمِّكَ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا وَلَا تَحْزَنَ وَقَتَلْتَ نَفْسًا فَنَجَّيْنَاكَ مِنَ الْغَمِّ وَفَتَنَّاكَ فُتُونًا فَلَبِثْتَ سِنِينَ فِي أَهْلِ مَدْيَنَ ثُمَّ جِئْتَ عَلَيَّ قَدَرًا يَا مُوسَىٰ ﴿٤٠﴾

بعد خواهرت آمد و به آنها گفت که اگر این بچه شیر نمی‌خورد، یک دایه‌ای در شهر هست که می‌تواند او را شیر دهد. خلاصه یکی دو روز نگذشته بود که تو را به پیش مادرت برگرداندیم؛ یعنی بچه‌ای که روی رود نيل گذاشته بودند و علی القاعده دیگر نباید او را می‌دیدند، ظرف یکی دو روز به بغل مادرش برگرداندیم.

بعد هم که تو یک نفر را کشتی و ما تو رو از غم نجات دادیم که توضیحات مفصلش در سوره قصص هست و آن دعوا و قتل حضرت موسی(ع) هم بر سر دفاع از مظلوم بود؛ اصلاً کاری بود که خودش آنجا آن را تایید می‌کند و خدا هم آن را تایید می‌کند. یعنی حضرت موسی(ع) اشتباه نکرده، دفاع از مظلوم کرده و در دفاع از مظلوم، ظالم را کشته است؛ اما با این حال، موسی اصلاً دلش نمی‌خواست اینطور شود و با این کشتن کارش انجام شود. امیدوار بود به شکل دیگری این ماجرا را حل کند که نشد. بعد هم پیش اهل مدین رفتی.

امر به رفتن حضرت موسی و هارون به سمت فرعون

وَاصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي ﴿٤١﴾ اذْهَبْ أَنْتَ وَأَخُوكَ بِآيَاتِي وَلَا تَنِيَا فِي ذِكْرِي ﴿٤٢﴾

و خلاصه که من تو را برای خودم پرورانده ام؛ حالا تو و برادرت با این آیاتی که دادیم به سراغ فرعون بروید، حواستان هم به ذکر من باشد. این ذکر چیست که وقتی حضرت موسی هم دارد می‌رود، خدا می‌گوید حواستان به ذکر من باشد؟

اذْهَبَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ ﴿٤٣﴾ به سراغ فرعون بروید که طغیان کرده است.

فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَّيِّنًا لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَىٰ ﴿٤٤﴾

به زبان خوش با او حرف بزنید و با او از سر دعوا وارد نشوید، قربان خدا بروم که هنوز دست از هدایت فرعون نکشیده و با اینکه می‌گوید او طغیان کرده، اما همان فرعون را هم دست از هدایتش نکشیده است. چرا؟ چون می‌گوید: شاید فرعون هم متذکر شد. دم خدا گرم که می‌توانست بگوید: برو و بزنی توی دهان فرعون؛ اما خدا می‌گوید: برو با فرعون با نرمی صحبت کن، شاید او هم متذکر شد.

این ذکر چیست که خدا برایش مهم است که به خاطر آن موسی را به دل جهنم و داخل آتش می‌فرستد؟ حتی اگر متذکر هم نشد، اما شاید «بخشی» بشود؛ یعنی دلش یک تکانی بخورد یا بلرزد و مثلاً تصمیم بگیرد دست از این کارهایش بردارد.

دلایل نگرانی حضرت موسی در مواجهه با فرعون

قَالَ رَبَّنَا إِنَّنَا نَخَافُ أَنْ يُفْرِطَ عَلَيْنَا أَوْ أَنْ يَطْغَىٰ ﴿٤٥﴾

می‌گوید خدایا من می‌ترسم که بروم و اصلاً نگذارد حرفم را بزنم.

قَالَ لَا تَخَافَا إِنَّنِي مَعَكُمَا أَسْمَعُ وَأَرَىٰ ﴿٤٦﴾

اصلاً نترسید، من ایستاده‌ام، می‌بینم و می‌شنوم. پیش بروید و خیالتان راحت باشد، موسی چون عاشق خداست و خدا می‌گوید برو و او هم در پی ذکر است، می‌رود.

گفتگوی حضرت موسی با فرعون

فَأْتِيَاهُ فَقَوْلَا إِنَّا رَسُولَا رَبِّكَ فَأَرْسِلْ مَعَنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ وَلَا تُعَذِّبْهُمْ قَدْ جِئْنَاكَ بَيِّنَاتٍ مِّن رَّبِّكَ وَالسَّلَامُ عَلَيَّ مَنِ اتَّبَعَ
الْهُدَى ﴿٤٧﴾

حالا آنها رفتند و اینکه آنها چه جوری رفتند، در اینجا مهم نیست. حالا صحنه بعدی این است که دوتای این‌ها جلوی فرعون ایستاده‌اند و می‌گویند: بنی اسرائیل را بده تا با خود ببرم. از سوره‌های دیگر فهمیده می‌شود که آیه آوردن موسی برای فرعون رد شده است، چون در سوره دیگر می‌گوید که اول فرعون را دعوت کرد: «أَهْدِيكَ إِلَى رَبِّكَ» بعد برایش آیه آورد و فرعون قبول نکرد و سپس گفت: حالا که تو قبول نمی‌کنی، حداقل بنی اسرائیل را بده تا ببرم. چرا داری عذابشان می‌کنی؟ بگذار تا بندگان خدا را من نجات بدهم. در این سوره از اینجا دارد داستان را روایت می‌کند که بنی اسرائیل را بگذار ببرم و عذابشان نکن. سلام بر هر کسی که از هدایت تبعیت می‌کند.

إِنَّا قَدْ أُوحِيَ إِلَيْنَا أَنَّ الْعَذَابَ عَلَىٰ مَن كَذَّبَ وَتَوَلَّى ﴿٤٨﴾

به من گفتند که برای هر کسی که از حق تبعیت نکند، عذابی است.

قَالَ فَمَنْ رَبُّكُمَا يَا مُوسَى ﴿٤٩﴾

فرعون برگشت و گفت: موسی خدای شما کیست که به خاطر او بلند شده‌ای و آمده‌ای و جلوی من قد علم کرده‌ای؟ معلوم است که خود فرعون و فرعونیان هم در این صحنه به هم ریخته‌اند، خیلی مهم است که یکی که بلند می‌شود و می‌آید اینجا، پشتش به چه کسی گرم است؟ پشت تو به کی گرم است که اینجایی؟ و فکر نکردی که من تو را با خاک یکسان می‌کنم و دودمانت را به باد می‌دهم؟

قَالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَىٰ كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَىٰ ﴿٥٠﴾

حرف حضرت موسی چقدر جالب است؛ اصلاً نمی‌گوید که خدای من آن کسی است که اگر بخواهد تو را می‌تواند به خاک بزند و تو را نابود کند، چون موسی نیامده که فرعون را نابود کند بلکه موسی آمده که فرعون را هدایت کند. لذا می‌گوید: خدای من همان کسی است که همه چیز را آفرید و هدایتش کرد. خیلی خدای زیبای دوست داشتنی‌ای هست.

قَالَ فَمَا بَالُ الْقُرُونِ الْأُولَى ﴿٥١﴾ فرعون می‌گوید: تو آمدی ما را هدایت کردی، قبلی‌ها پس چه؟

قَالَ عَلِمَهَا عِنْدَ رَبِّي فِي كِتَابٍ لَا يَضِلُّ رَبِّي وَلَا يَنْسَى ﴿٥٢﴾

خدا آن‌ها را هم فراموش نکرده است. حتماً بدان‌ها پرداخته است.

الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ مَهْدًا وَسَلَكَ لَكُمْ فِيهَا سُبُلًا وَأَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْ نَبَاتٍ شَتَّى ﴿٥٣﴾
كُلُوا وَارْعَوْا أَنْعَامَكُمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِأُولِي النُّهَى ﴿٥٤﴾

چقدر مهم است که آدم اولی‌النهی باشد. النهی از نهی کردن است؛ نهی یعنی خودداری کردن. اولی‌النهی به آدم‌های خوددار می‌گویند. چقدر خوب است آدم کمی خوددار باشد؛ کمی اهل پرهیز باشد. اهل پرهیز بودن در هر جایی خوب است. حتی اگر حاکم جور هم هست، ای کاش کمی اهل پرهیز باشد. دیروز که حرم بودیم و آقای امینی خواه داشتند سخنرانی می‌کردند، این نکته را گفتند؛ ماجرای امام رضا(ع) را تعریف کردند که از فرماندهی هارون به نام جلّودی، درخواستی می‌کنند. آدم جور است ولی امام رضا خواهش می‌کنند و او می‌گوید که انجام می‌دهد. چقدر خوب است که آدم‌ها خودنگهدار باشند. در تاریخ بسیار آدم‌های فرعون صفت داریم که به دلیل پرهیز، نجات پیدا کرده‌اند. این جوری بود که می‌گفتند مثلاً ما با فلان چیز در نمی‌افتیم؛ همین یک کار را نمی‌کنیم. همین یک کار را نمی‌کنیم، نجات پیدا می‌کردند. یعنی آدم اگر فرعون هم باشد، اگر اهل اولی‌النهی بشود، یک پرهیز و حدی را نگه دارد، امید برگشتش وجود دارد. حالا حضرت موسی(ع) طمع دارد فرعون از آن‌هایی باشد که یک حد را نگه دارند تا بشود فرعون را برگرداند. باز هم تلاش می‌کند و دست از سر فرعون برنمی‌دارد.

مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى ﴿٥٥﴾ شما را آفرید و...

وَلَقَدْ أَرَيْنَاهُ آيَاتِنَا كُلَّهَا فَكَذَّبَ وَأَبَى ﴿٥٦﴾

بعد می‌گوید ما آیاتمان را نشان دادیم ولی فرعون متأسفانه باز هم دست برنمی‌دارد؛ علیه موسی جوسازی کند. این عبارت فرعون و آیات بعدی که دلالتی به اختصام و اختلاف هست، بعد می‌گوید صفاً (آیه ۶۴) بشوید؛ نشان می‌دهد موسی(ع) با این کارش دربار را به هم ریخت. بعضی‌ها گفتند حرف موسی را گوش دهیم؛ بعضی گفتند جلویش بایستیم؛ فرعون برای اینکه جو را دستش بگیرد، یک دفعه برگشت رو به بقیه این را گفت:

قَالَ أَجِئْتَنَا لِتُخْرِجَنَا مِنْ أَرْضِنَا بِسِحْرِكَ يَا مُوسَى ﴿٥٧﴾

گفت: موسی! به نظرم آمده‌ای تا با این سحرت، ما را از سرزمینمان بیرون کنی. تو طمع سرزمین ما را داری. سریع یک پروپاگاندای رسانه‌ای انجام داد تا جو را دستش بگیرد و نگذارد این جو جلو برود. این نشان می‌دهد موسی(ع) ضربه‌اش را به‌طور عمیقی به دربار فرعون وارد کرده است.

روایت تقابل حضرت موسی و سحره فرعون

فَلَنَأْتِيَنَّكَ بِسِحْرٍ مِّثْلِهِ فَاجْعَلْ بَيْنَنَا وَبَيْنَكَ مَوْعِدًا لَا نُخْلِفُهُ نَحْنُ وَلَا أَنْتَ مَكَانًا سَوِيًّا ﴿٥٨﴾

بعد برگشت به بقیه گفت بروید یک سحری مثل سحر موسی بیاورید تا به شما نشان دهم که کار موسی سحر است. فرعون می‌توانست این کار را انجام ندهد؛ اما این نشان می‌دهد آدم‌های اطرافش به هم ریخته‌اند و به صحنه‌ای احتیاج دارد دهان آن‌ها را ببندد. لذا یک قراری می‌گذارد که بلند شوید فلان روز همه جمع شوند؛ بروید ساحرها را هم جمع کنید؛ این موسی را با خاک یکسان کنم و نشانتان دهم که گولتان زده بود. خلاصه روز موعده می‌رسد، یوم الزینه، روزی که روز عید بوده و همه ی مردم جمع می‌شدند.

فَتَوَلَّى فِرْعَوْنُ فَجَمَعَ كَيْدَهُ ثُمَّ أَتَى ﴿٦٠﴾

فرعون در این چند روز، هر چه نقشه بلد بود را پیاده کرد. چه کار کردند؟ بهترین ساحرها را جمع کردند.

قَالَ لَهُمْ مُوسَىٰ وَيْلَكُمْ لَا تَفْتَرُوا عَلَيَّ اللَّهُ كَذِبًا فَيُسْحِتَكُمْ بِعَذَابٍ وَقَدْ خَابَ مَنِ افْتَرَىٰ ﴿٦١﴾

این‌ها می‌گفتند: موسی تو دروغ می‌گویی که از طرف خدا آمده‌ای؛ خدا اگر بخواهد با ما حرف بزند، این‌طوری حرف نمی‌زد. فرعون هم در فاز تکذیب کردن موسی رفته بود.

فَتَنَازَعُوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ وَأَسْرُوا النَّجْوَىٰ ﴿٦٢﴾

از اینجا معلوم می‌شود بینشان اختلاف افتاد. پیچ پیچ‌ها بود که در مصر شکل گرفت.

قَالُوا إِن هَذَا لَسَاحِرَانِ يُرِيدَانِ أَنْ يُخْرِجَاكُم مِّنْ أَرْضِكُمْ بِسِحْرِهِمَا وَيَذْهَبَا بِطَرِيقَتِكُمُ الْمُثَلَىٰ ﴿٦٣﴾

روی این گزاره رفتند که این‌ها آمده‌اند تا سرزمینتان را از شما بگیرند. این‌ها دغدغه‌ی هدایت شما را ندارند؛ همه‌ی این‌ها بهانه است.

فَأَجْمِعُوا كَيْدَكُمْ ثُمَّ اتُّبُوا صَفًّا وَقَدْ أَفْلَحَ الْيَوْمَ مَنِ اسْتَعْلَى ﴿٦٤﴾

نیروهائیتان را جمع کنید و با هم وحدت کنید؛ تفرقه نکنید و با هم به جنگ موسی بروید. هر کس که امروز باور کند که برتر است، پیروز است. به خطابه‌های فرعون نگاه کنید! امروز هر کس تصمیم داشته باشد که دست بالاتر داشته باشد، بالاتر و پیروز است. اعتماد و امید داشته باشید، موسی را شکست خواهیم داد. بعد سحره آمدند که با داستان‌های آمدن سحره کاری ندارد.

قَالُوا يَا مُوسَى إِمَّا أَنْ تُلْقِيَ وَإِمَّا أَنْ نَكُونَ أَوْلَ مَنْ أَلْقَى ﴿٦٥﴾

یک آرایشی از جلسه پیدا کرد. ساحرها جمع شدند و گفتند: موسی اول تو می‌اندازی یا ما بیندازیم؟

قَالَ بَلْ أَلْقُوا فَإِذَا حِبَالُهُمْ وَعِصِيُّهُمْ يُخَيَّلُ إِلَيْهِ مِنْ سِحْرِهِمْ أَنَّهَا تَسْعَى ﴿٦٦﴾

موسی (ع) گفت: شما بیندازید. این‌ها با طناب‌هایشان یک کاری کردند که مردم فکر کردند طناب‌هایشان، مار زنده شدند؛ یعنی همان کار موسی را انجام دادند. طوری که مردم ترسیدند.

فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسَى ﴿٦٧﴾

یک لحظه توی دل موسی (ع) خالی شد. نه اینکه خالی شد از این جهت که آن‌ها کار خاصی کردند، از این نظر که آیا مردم تمایز بین معجزه‌ی موسی (ع) و کار آن‌ها را خواهند فهمید؟ چون آن‌ها یک کاری شبیه موسی (ع) کردند. موسی (ع) می‌دانست وقتی عصایش را بیاندازد، تبدیل به چه چیزی می‌شود؛ گفت نکند این‌ها فرق این‌ها را نفهمند و فکر کنند سحر بود. چقدر جالب است که خدا همه‌ی نقشه‌اش را در عصای موسی (ع) نگذاشته است. عصای موسی (ع) بهانه است. نقشه و برگه‌ی خدا کجاست؟ این که ساحرها به سجده می‌افتند. همین اتفاق هم می‌افتد.

قُلْنَا لَا تَخَفُ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَى ﴿٦٨﴾ خدا می‌گوید: اصلا نترس! کارت را بکن.

وَأَلْقَى مَا فِي يَمِينِكَ تَلْفَافًا مَصْنُوعًا إِنَّمَا صَنَعُوا كَيْدًا سَاحِرًا وَلَا يُفْلِحُ السَّاحِرُ حَيْثُ أَتَى ﴿٦٩﴾

بعد موسی (ع) عصایش را می‌اندازد. تعابیر مختلف است؛ برخی می‌گویند: کار آن‌ها را خورد. بالاخره یک جواری شد که کار آن‌ها را در خودش هضم کرد و سحره فهمیدند که این نمایش نیست و برگه‌ی خدا این‌جا رو شد.

ایمان آوردن سحره و پاسخ آنان به تهدیدهای فرعون

فَأَلْقَى السَّحْرَةَ سُجَّدًا قَالُوا آمَنَّا بِرَبِّ هَارُونَ وَمُوسَى ﴿٧٠﴾

سحره همگی به سجده افتادند. ما به رب هارون و موسی ایمان آوردیم. جالب است که اول می‌گویند هارون، بعد موسی. برخی می‌گویند به دلیل سجع کلام است که همه‌ی آیات با «ا» ختم می‌شود؛ ولی سجع دلیلی کافی نیست، چون خدا که دستش در سجع بسته نیست. جمله را طوری می‌گفت که یک «ا» دیگر در آخر قرار بگیرد. مثلاً سجداً آخر قرار بگیرد. نشان می‌دهد که هارون در آن صحنه خیلی نقش داشته و بنده خدا خیلی حرف زده است. درست است که شما چیزی از حرف‌های هارون طفلک نمی‌دانید ولی خیلی صحبت کرده است.

قَالَ آمَنْتُمْ لَهُ قَبْلَ أَنْ آذَنَ لَكُمْ إِنَّهُ لَكَبِيرُكُمُ الَّذِي عَلَّمَكُمُ السِّحْرَ فَلَأَقْطَعَنَّ أَيْدِيَكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ مِنْ خِلَافٍ وَلَأُصَلِّبَنَّكُمْ فِي جُذُوعِ النَّخْلِ وَلَتَعْلَمَنَّ آيُنَا أُشْدَّ عَذَابًا وَابْقَى ﴿٧١﴾

این‌ها به سجده می‌افتند و فرعون می‌گوید: «ایمان آوردید قبل از این که از من اجازه بگیرید؟!»; چقدر رسانه بلد است! می‌گوید: «احتمالاً موسی رئیس‌تان هست که هم او سحر را به شما یاد داده است. همه‌ی شما دستتان در یک کاسه هست. حالا که این‌طور شد، دست و پایتان را به خلاف قطع می‌کنم و به صلیب می‌کشم تا برای همه درس عبرت شوید». و البته فرعون این کار را کرد؛ دست و پایشان را قطع کرد، به صلیب کشید و با میخ آن‌ها را به زمین و دیوار دوخت. حالا جواب سحره را ببینید که برگه‌ی خدا هستند.

قَالُوا لَنْ نُؤْتِرَكَ عَلَىٰ مَا جَاءَنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالَّذِي فَطَرَنَا فَاقْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ إِنَّمَا تَقْضِي هَذِهِ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا ﴿٧٢﴾

کارهایی که تو می‌کنی روی ما اثری ندارد؛ مهم نیست! ما به خدایی ایمان آورده‌ایم که ما را خلق کرده است. هر کاری که دلت می‌خواهد، بکن. هر کاری می‌توانی بکنی، فقط به اندازه‌ی زندگی دنیاست. بقیه‌اش که دست تو نیست.

إِنَّا آمَنَّا بِرَبِّنَا لِيَعْفِرَ لَنَا خَطَايَانَا وَمَا أَكْرَهْتَنَا عَلَيْهِ مِنَ السِّحْرِ وَاللَّهُ خَيْرٌ وَأَبْقَى ﴿٧٣﴾

ما به پروردگاران ایمان آورده‌ایم. امیدواریم که از خطاهای قبل ما بگذرد. توجه کنید که «خیر» دوباره اینجا آمد. یادتان باشد «خیر» و «باقی» در سوره‌ی مریم.

إِنَّهُ مَنْ يَأْتِ رَبَّهُ مُجْرِمًا فَإِنَّ لَهُ جَهَنَّمَ لَا يَمُوتُ فِيهَا وَلَا يَحْيَىٰ ﴿٧٤﴾

کسی که به جهنم برود، در جهنم، نه مرگ هست و نه زندگی.

وَمَنْ يَأْتِهِ مُؤْمِنًا قَدْ عَمِلَ الصَّالِحَاتِ فَأُولَئِكَ لَهُمُ الدَّرَجَاتُ الْعُلَى ﴿٧٥﴾ این‌ها منبری است که سحره می‌روند!

جَنَّاتٌ عَدْنٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَذَلِكَ جَزَاءُ مَنْ تَزَكَّى ﴿٧٦﴾

تحول را ببینید! زیر و رو شده‌اند. اصلاً یک آدم دیگر از ایشان درست شده است. آدم برگردد به فرعون بگوید: هر کاری دلت می‌خواهد انجام بده؛ نهایتش این دنیا دست توست؛ هر کاری دوست داشتی بکن. چه چیز باعث می‌شود؟ همانی که حضرت موسی (ع) برای آن آمده بود. برای چه آمده بود؟ آماده بود چه چیز ایجاد کند؟ ذکر!

ذکر، روشنی عالم

ذکر در لحظه می‌تواند آدم را این‌چنین کند. ذکر، شبیه روشن کردن چراغ است. اگر این‌جا هیچ نوری نبود و همه‌ی چراغ‌ها را خاموش می‌کردند، شما هیچی نمی‌دیدید. ولی به محض این‌که چراغ را بزنند، شما همه چیز را می‌بینید. ذکر، عین چراغ روشن کردن، فرق بین هیچ و همه ایجاد می‌کند. یعنی تا لحظه‌ی قبلش هیچ چیزی نمی‌دیدید، لحظه‌ی بعدش همه چیز را می‌بینید. ذکر مثل علم و دانسته‌ها نیست که آدم یک چیز، دو چیز یا سه چیز را می‌داند. ذکر یک آگاهی و هوشیاری است که وقتی کلیدش را می‌زنی، انگار همه‌ی چیزهایی که تا قبل نمی‌دید را می‌بینی. ذکر خیلی حالت ویژه و عجیبی است؛ یعنی داشتید زندگی می‌کردید، کلی صحنه گذشته، یک دفعه دکمه را می‌زنند، یک چراغی را روشن می‌کنند، می‌فهمی آن اتفاق برای این بوده و آن دیگری؛ انگار کل زندگی‌تان از جلوی چشمتان رد می‌شود. همه چیز روشن می‌شود در حالی‌که تا قبل از این همه چیز تاریک بود. خواستید ببینید ذکر چه شکلی است، ذکر مثل سحره است. **ایمان سحره مبتنی بر ذکر است**، تا قبل از این همه چیز تیره و تاریک بود ولی یک دفعه همه چیز روشن شد. گفتیم که حضرت موسی (ع) نزد افرعونیان و ساحران [غریبه نیست چرا که قبلاً آنجا بوده، ولی بالاخره یک چیز برای آن‌ها روشن شد.

خدا بنی اسرائیل را نجات می‌دهد، فرعونیان غرق می‌شوند، بعد به بنی اسرائیل می‌فرماید: «دیدید ما شما را نجات دادیم از دست دشمنانتان»

... يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ قَدْ أَنْجَيْنَاكُمْ مِنْ عَدُوِّكُمْ وَوَعَدْنَاكُمْ جَانِبَ الطُّورِ الْأَيْمَنِ وَنَزَّلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّاءَ وَالسَّلْوَى ﴿٨٠﴾

درخواست بنی اسرائیل برای ملاقات با خدا

بالاخره ورق به سمت بنی اسرائیل برگشت و دوران فتح و خوشی بنی اسرائیل شروع شد تا اینکه دوباره حضرت موسی(ع) به ملاقات خدا رفت. در ملاقات قبلی برگشت و با فرعون جنگید. حضرت موسی(ع) هر بار که به ملاقات خدا می‌رود یک اتفاقی می‌افتد، یک دردسری هست. بار دیگر حضرت موسی(ع) همراه عده‌ای به ملاقات خدا رفت.

قَالَ هُمْ أَوْلَاءِ عَلَيَّ أَثْرِي وَعَجِلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضَى ﴿٨٤﴾

بنی اسرائیل به موسی گفتند: چرا تو تنها با خدا حرف می‌زنی؟ ما هم می‌خواهیم خدا را ببینیم. خیلی پررو بازی درآوردند و گفتند: ما هم می‌خواهیم خدا را ببینیم که ایمان بیاوریم. شما با حضرت موسی ماجراهای زیادی داشتید حالا چه طور می‌گویید [باید خدا را ببینیم تا] ایمان بیاوریم؟ گفتند: موسی تنها با خدا حرف بزند برای ما سخت است.

حضرت موسی هم سردسته‌ها و چند نفری را که سرشان به تنشان می‌ارزید جمع کرد و [به ملاقات خدا] رفت. در سوره دیگری تعریف می‌کند که خدا جلوه کرد و همه این‌ها مردند. گویی که زندگی حضرت موسی(ع) با دردسر سرشته شده است. خدا گفت: اگر جلوه کنم این افراد نمی‌توانند تحمل کنند و خدا جلوه کرد و همه این افراد مردند. حضرت موسی(ع) گفت: خدایا من چطور بدون این افراد بازگردم؟ این‌ها قرار بود بازگردند و برای بقیه درمورد ملاقات با خدا تعریف کنند. چطور بگویم که این‌ها مردند؟ خدا هم می‌فرماید: من جلوه کردم این‌ها مردند، ولی خدا لطف کرد و آن‌ها را دوباره زنده کرد و [با حضرت موسی] برگشتند.

[وقتی که حضرت موسی(ع) به ملاقات خدا رفت] بنی اسرائیل گفتند: موسی نیست دلمان تنگ شده است، پس عده‌ای از آن‌ها رفتند و در کارگاهی یک مجسمه گاو ساختند. این گاو سر و شکل و تکنولوژی خاصی داشت و صدایی از خودش در می‌آورد و گفتند این خدای موسی است که با او حرف می‌زند. بنی اسرائیل گفتند ما را از دلتنگی خارج کردید برویم و این گوساله را بپرستیم. چرا یک ذره شعور، یک ذره مرام و معرفت ندارید؟ چرا تا دلتان هوایی شد همه چیز تمام شد؟ پدرت خوب، مادرت خوب، این همه با موسی مرحله طی کردید حالا دنبال چیزی هستید که بپرستید و به شما حس بدهد؟

گوساله پرستی بنی اسرائیل

در مورد اینکه چرا گوساله پرست شدند، یکی از علت‌ها این است که بنی اسرائیل سابقه پرستش بت داشتند ولی نکته اصلی این است که چرا بعد از این همه ماجرا هنوز دست از علایق و تمایلات ذهنی برنداشتند؟ و همان آدم سابق بودند؟

حضرت موسی(ع) با سرعت زیاد و جلوتر از جمع می‌آید، و با فاصله از جمع می‌رسد؛ در این مورد بحث‌هایی هم وجود دارد که چون تفسیر خاصی دارد این را مسکوت گذاشتم چرا که خیلی چالش برانگیز است.

فَرَجَعَ مُوسَىٰ إِلَىٰ قَوْمِهِ غَضْبَانَ أَسِفًا قَالَ يَا قَوْمِ أَلِمْتُمْ بِرَبِّكُمْ وَعَدًّا حَسَنًا أَفَطَالَ عَلَيْكُمُ الْعَهْدُ أَمْ أَرَدْتُمْ أَنْ يَحِلَّ عَلَيْكُمُ غَضَبٌ مِّن رَّبِّكُمْ فَأَخْلَفْتُم مَّوْعِدِي ﴿٨٦﴾

حضرت موسی(ع) برمی‌گردد و می‌بیند بنی اسرائیل رسماً عجل می‌پرستند، می‌گوید: «فَأَخْلَفْتُم مَّوْعِدِي»

نشان می‌دهد که آن‌ها قول و قرار گذاشته بودند که به سمت بت پرستی برنگردند.

قَالُوا مَا أَخْلَفْنَا مَوْعِدَكَ بِمَلِكِنَا وَلَكِنَّا حُمَلْنَا أَوْزَارًا مِّن زِينَةِ الْقَوْمِ فَقَذَفْنَاهَا فَكَذَلِكَ أَلْقَى السَّامِرِيُّ ﴿٨٧﴾

بنی اسرائیل بهانه می‌کنند و می‌گویند: نه ما به اختیار خودمان این کار را نکردیم، عده‌ای رفتند و این مجسمه گوساله را آوردند و ما در عمل انجام شده قرار گرفتیم.

[حضرت موسی(ع)] به هارون(ع) می‌گوید تو چرا کاری نکردی؟ هارون می‌گوید من اگر برمی‌گشتم و با آنان مخالفت می‌کردم موجب تفرقه بین قوم می‌شدم و آن‌ها از هم گسسته می‌شدند. لذا من به دلیل اینکه تفرقه پیش نیاید کاری نکردم. یعنی [قوم] این امکان را از من گرفتند.

[حضرت موسی(ع)] به سامری گفتند: تو چرا این کار را کردی؟ گفت: من یک بار دیدم تو با فرشته‌ها حرف می‌زنی، از اثر رسول برداشتم و با آن این گوساله را درست کردم. قَالَ فَمَا خَطْبُكَ يَا سَامِرِيُّ ﴿٩٥﴾ سامری گفت: گول خوردم. بعد از آن، سامری را محکوم کردند و تبعید کردند و او مبتلا به یک بیماری پوستی شد که کسی نمی‌توانست به او دست بزند، مشکلات عدیده‌ای پیدا کرد و در نهایت به طرز دردناکی از دنیا رفت.

إِنَّمَا إِلَهُكُمُ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَسِعَ كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا ﴿٩٨﴾ در ادامه گوساله را برداشتند و در آتش سوزاندند.

انحراف قوم بنی اسرائیل

حضرت موسی(ع) یک بار با فرعون‌ها در مورد این موضوع مبارزه کرد و یک بار هم با بنی اسرائیل در این مورد مبارزه کرد؛ یعنی در اصل این انحراف، هم مدل فرعون‌ها و هم مدل بنی اسرائیلی داشت که حضرت موسی با هر دوی این‌ها جنگید. بعد از دو بار ملاقات با خدا، یک بار با مشرکین و یک بار با منافقین جنگید.

هارون فردی شناخته شده بود ولی پیامبر نبود و مبعوث نشده بود، نبوتشان را نمی‌دانیم ولی می‌دانیم ایشان جایگاه بزرگی داشت.

كَذَلِكَ نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ مَا قَدْ سَبَقَ وَقَدْ آتَيْنَاكَ مِنْ لَدُنَّا ذِكْرًا ﴿٩٩﴾

داستان حضرت موسی تمام شد.

اعراض از ذکر

خدا به حضرت رسول(صلی الله علیه و آله و سلم) می‌فرماید: «این چنین است که قصه گذشتگان را که رفته‌اند برای تو حکایت می‌کنیم و از جانب ما برای تو ذکر می‌آید.» یعنی کل داستان حضرت موسی قرار است چه ایجاد کند؟ ذکر. اصلاً خدا ترجیح بند ذکر را در این داستان و در این سوره، رها نمی‌کند. آیه زیر عبارت جالبی دارد:

مَنْ أَعْرَضَ عَنْهُ فَإِنَّهُ يَحْمِلُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وِزْرًا ﴿١٠٠﴾

کسی که اعراض کند از ذکر، پس در روز قیامت بار سنگینی بر دوش خواهد داشت.

خَالِدِينَ فِيهِ وَسَاءَ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ حِمْلًا ﴿١٠١﴾ يَوْمَ يَنْفَخُ فِي الصُّورِ وَنَحْشُرُ الْمُجْرِمِينَ يَوْمَئِذٍ زُرْقًا ﴿١٠٢﴾ يَتَخَفَتُونَ بَيْنَهُمْ إِنْ لَبِثْتُمْ إِلَّا عَشْرًا ﴿١٠٣﴾

روز قیامت که می‌شود مجرمان بلند می‌شوند و تازه می‌فهمند که زندگی دنیا ده روز بیشتر نبوده است.

نَحْنُ أَعْلَمُ بِمَا يَقُولُونَ إِذْ يَقُولُ أَمْثَلُهُمْ طَرِيقَةً إِنْ لَبِثْتُمْ إِلَّا يَوْمًا ﴿١٠٤﴾

عده‌ای دیگر می‌گویند ده روز چیست؟ دنیا یک روز بیشتر نبود؛ یعنی آنجا می‌فهمند دنیا یک روز بیشتر نبوده است. همان چیزی که سحره به فرعون گفتند که تو می‌خواهی یک روز را مدیریت کنی بقیه روزها که برای خداست، این روز را هر کاری دلت می‌خواهد انجام بده، بقیه روزها که دست تو نیست. در قیامت، آن‌ها متوجه می‌شوند.

کوه‌ها در قیامت

وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْجِبَالِ فَقُلْ يَنْسِفُهَا رَبِّي نَسْفًا ﴿١٠٥﴾

این آیه، آیه عجیبی در سوره مبارکه طه است و من هیچ وقت در همه این سال‌های عمرم این را نفهمیدم که چرا اینجا این آیه آمده است؟ کوه‌ها در قیامت چه می‌شوند؟ «فَقُلْ يَنْسِفُهَا رَبِّي نَسْفًا» می‌گوید: طوری کوه‌ها را پودر می‌کنیم و به باد می‌دهیم که کوه‌ها تبدیل به دشت می‌شود. مثل اینکه شما بروید کوه دماوند و ببینید که ناگهان کوه مثل دشت شد یک دشت صاف. در قیامت این اتفاق برای کوه‌ها می‌افتد.

معنی همس

يَوْمَئِذٍ يَتَّبِعُونَ الدَّاعِيَ لَا عِوَجَ لَهُ وَخَشَعَتِ الْأَصْوَاتُ لِلرَّحْمَنِ فَلَا تَسْمَعُ إِلَّا هَمْسًا ﴿١٠٨﴾

این آیه را باید خیلی آهسته خواند. به ته ته صدای یک نفر، همس می‌گویند. همس، صدایی است که از گذاشتن پا بر زمین به وجود می‌آید. می‌فرماید این کافران که در دنیا عربده می‌کشیدند، نهایت صدایی که در قیامت از آن‌ها شنیده می‌شود همس است.

شاید [آیه ۱۰۵] می‌خواهد بگوید که اگر کوه هم باشد، هیچ چیزی از آن باقی نمی‌ماند و صدایی هم از آن بلند نمی‌شود. داد زدن این‌ها [کافران] فقط برای این چند روز دنیاست و گرنه در قیامت صدایی از آن‌ها شنیده نمی‌شود.

تشابه شرایط امیرالمؤمنین (ع) با هارون (ع)

از اینجا معلوم می‌شود که صحنه، صحنه‌ای نبوده که اگر هارون حرفی می‌زد حق و باطل آشکار شود؛ صحنه‌ای بوده که این‌ها به جان هم می‌افتادند و همدیگر را می‌کشتند، بدون اینکه حق و باطلی آشکار شود. نمونه‌اش را هم داریم؛ با توجه به اینکه در روایات هم گفته شده مثل امیرالمؤمنین به پیامبر، مثل هارون [به حضرت موسی (ع)] است و همان اتفاقاتی که برای حضرت هارون افتاد برای

امیرالمؤمنین (ع) هم اتفاق افتاده است؛ یعنی شرایطی که حرف زدن شما حق و باطلی را روشن نمی‌کند و فقط آدم‌ها را به جان همدیگر می‌اندازد.

حضرت موسی (ع) با دو موضوع بسیار چالشی متفاوت مبارزه کرد: اول، فرعونیان با یک ویژگی‌هایی و دوم، بنی اسرائیل با یک ویژگی‌های عجیب و غریب دیگر؛ با بنی اسرائیل به مراتب بدتر.

نزول قرآن برای ایجاد ذکر

يَوْمَئِذٍ لَا تَنْفَعُ الشَّفَاعَةُ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمَنُ وَرَضِيَ لَهُ قَوْلًا ﴿١٠٩﴾ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا ﴿١١٠﴾

خدا به تمام آشکار و پنهان ماجرا آگاه است.

وَعَنْتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ وَقَدْ خَابَ مَنْ حَمَلَ ظُلْمًا ﴿١١١﴾

همه گردن‌ها در برابر خدا خم است؛ هر کس ظلمی را حمل کرده، دچار خیبیت و محرومیت است.

وَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَا يَخَافُ ظُلْمًا وَلَا هَضْمًا ﴿١١٢﴾

در عوض کسی که اهل ایمان و عمل صالح است، هیچ نگرانی ندارد.

وَكَذَلِكَ أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا وَصَرَّفْنَا فِيهِ مِنَ الْوَعِيدِ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ أَوْ يُحْدِثُ لَهُمْ ذِكْرًا ﴿١١٣﴾

ما اینچنین بود که قرآن عربی را نازل کردیم و از وعیدهای خدا در آن روایت کردیم، باشد که متقی شوند یا ذکر ایجاد شود. اصلاً قرآن نازل شد که در انسان‌ها ذکر به وجود بیاورد.

فَتَعَالَى اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَى إِلَيْكَ وَحْيُهُ وَقُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا ﴿١١٤﴾

داستان حضرت آدم (ع)

به داستان حضرت آدم رفت؛ تاریخ ۱/۱/۱، محل خلقت حضرت آدم. می‌فرماید:

وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلِ فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا ﴿١١٥﴾

ما از آدم هم عهد گرفتیم؛ یک قراری با هم گذاشتیم. (این عهد را جاهای دیگر قرآن توضیح داده که از آن شجره نخور) ولی فراموش کرد و البته عزمی در آدم یافت نمی‌شد.

وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى ﴿١١٦﴾

به ملائکه گفتیم که برای آدم سجده کنید؛ سجده کردند بجز ابلیس که از سجده کردن ابا کرد.

فَقُلْنَا يَا آدَمُ إِنَّ هَذَا عَدُوٌّ لَكَ وَلِزَوْجِكَ فَلَا يُخْرِجَنَّكَمَا مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقَى ﴿١١٧﴾

پس گفتیم: ای آدم! اینکه به تو سجده نکرد، دشمن تو و همسرت است. مبادا شما را از بهشت خارج کند...

إِنَّ لَكَ أَلًا تَجُوعَ فِيهَا وَلَا تَعْرَى ﴿١١٨﴾ وَأَنَّكَ لَا تَظْمَأُ فِيهَا وَلَا تَصْحَى ﴿١١٩﴾

بین این بهشت همه چیزش در حال اعتدال است؛ اصلاً تفاوت بهشت و جهنم در اعتدال و عدم اعتدالش است. جهنم، محل افراط و تفریط و بهشت محل تعادل است. مبادا تو را خارج کند.

فَوَسْوَسَ إِلَيْهِ الشَّيْطَانُ قَالَ يَا آدَمُ هَلْ أَدُلُّكَ عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَمُلْكٍ لَّا يَبْلَى ﴿١٢٠﴾

شیطان وسوسه کرد. با چه چیز وسوسه کرد؟ با موضوع سوره مبارکه مریم: «آیا شما را به درخت جاودانگی دلالت بدهم؟»

نشان می دهد آدم ها همیشه دنبال جاودانگی هستند و جاودانگی بهترین موضوعی است که می شود انسان ها را با آن فریفت.

فَأَكَلَا مِنْهَا فَبَدَتَ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا وَطَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى ﴿١٢١﴾

اینها از آن شجره خوردند؛ عصیانی اتفاق افتاد و غوایتی.

ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَتَابَ عَلَيْهِ وَهَدَى ﴿١٢٢﴾

آدم عصیان کرد و غوایت زده شد، سپس خدا او را برگزید. از اینجا معلوم می شود این عصیان و غوایی که در آیه است با آنچه در ذهن ماست متفاوت است.

قَالَ اهْبِطَا مِنْهَا جَمِيعًا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنِ اتَّبَعَ هُدَايَ فَلَا يَضِلُّ وَلَا يَشْقَى ﴿١٢٣﴾

هبوط کنید؛ بعضی هایتان با بعضی دیگر دعوا می کنید.

یک بار از اول مرور کنیم: اول با پیامبر حرف می زند و می گوید: ذکر. بعد در داستان حضرت موسی، حضرت موسی می رود پیش خدا؛ پیش فرعون می رود؛ با هارون راه می افتد و در همه ذکر است. قصه تمام می شود و می فرماید: پیامبر، این فقط قصه نبود؛ همه قرآن ذکر است. بعد ماجرای حضرت آدم را می گوید و می فرماید: هبوط کنید بر روی زمین؛ بعضی هایتان با بعضی دیگر دعوا می شوید...

اهمیت ذکر

وَمَنْ أَعْرَضَ عَن ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا ... ﴿١٢٤﴾

یعنی قصه از حضرت آدم (ع) تا حضرت خاتم (ص) موضوعش ذکر است. به حضرت آدم می‌فرماید: وقتی آمدید روی زمین، حواستان باشد که ذکر را فرستاده‌ام تا شما روی زمین گم نشوید. هر کس از ذکر اعراض کند، زندگی گرفته‌ای خواهد داشت.

معیشت ضنک به چه معناست؟

می‌دانید مثال مادی معیشت ضنک چیست؟ دیدید وقتی آدم دچار آب ریزش بینی می‌شود، چقدر کلافه می‌شود؟! به این حالت معیشت ضنک می‌گویند. این ساده‌ترین شکل معیشت ضنک است. یک وضعیت داغون که آدم کلافه است. حالا فکر کنید آدم همه زندگی اینطوری باشد، در همه زمان‌ها، هم به لحاظ مادی و هم معنوی.

... وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَى ﴿١٢٤﴾

هر کس ذکر نداشته باشد، کور می‌شود. درست مثل اینکه گفتیم ذکر مانند چیزی است که وقتی روشن می‌کنیم، همه چیز با آن روشن می‌شود؛ هر کس ذکر نداشته باشد، کور است.

قَالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِي أَعْمَى وَقَدْ كُنْتُ بَصِيرًا ﴿١٢٥﴾

بعد روز قیامت می‌گوید: چرا من را نابینا خلق کردی؟ من در دنیا بینا بودم؛ چرا باید الان نابینا باشم؟ چون خدا به کسی که ذکر ندارد نابینا می‌گوید، نه به کسی که نمی‌بیند.

قَالَ كَذَلِكَ أَتَتْكَ آيَاتُنَا فَنَسِيَتْهَا وَكَذَلِكَ الْيَوْمَ تُنْسَى ﴿١٢٦﴾

در دنیا فراموش کردی، الان هم وقت فراموشی تو است.

وَكَذَلِكَ نَجْزِي مَنْ أَسْرَفَ وَلَمْ يُؤْمِنِ بِآيَاتِ رَبِّهِ وَلَعَذَابُ الْآخِرَةِ أَشَدُّ وَأَبْقَى ﴿١٢٧﴾ أَفَلَمْ يَهْدِ لَهُمْ كَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنَ الْقُرُونِ يَمْشُونَ فِي مَسَاكِينِهِمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّأُولِي النُّهَى ﴿١٢٨﴾

این همان عبارتی است که برای فرعون گفت. کاش حداقل آدم‌ها اهل پرهیز و ذره‌ای خود نگه‌داری باشند.

وَلَوْ لَا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ لَكَانَ لِزَامًا وَأَجَلٌ مُّسَمًّى ﴿١٢٩﴾

اگر کلمه رب نبود که همه در لحظه عذاب می‌شدند، ولی اجل مسمی قرار دادیم تا فرصت کنند برگردند.

فَاصْبِرْ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَقَبْلَ غُرُوبِهَا وَمِنْ آنَاءِ اللَّيْلِ فَسَبِّحْ وَأَطْرَافَ النَّهَارِ لَعَلَّكَ تَرْضَىٰ ﴿١٣٠﴾

پس ای پیامبر! بر این حرفی که این‌ها می‌زنند صبر کن و قبل طلوع خورشید و قبل غروب و در دل شب و اطراف نهار، پروردگارت را تسبیح کن.

وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ وَرِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَأَبْقَىٰ ﴿١٣١﴾

اینکه می‌بینی گروه‌های مختلف کافرین اینقدر امکانات دنیایی دارند، یک وقت چشمت را نگیرد. ما در همین دنیایی که می‌بینی این‌ها دارند کیف می‌کنند، فتنه‌شان می‌کنیم. یک وقت اینکه دشمن امکانات دارد، چشمتان را پر نکند.

وَأْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلَاةِ وَاصْطَبِرْ عَلَيْهَا ... ﴿١٣٢﴾

اهلت را به نماز امر کن و پای آن ایستادگی کن؛ خسته نشو.

... لَا نَسْأَلُكَ رِزْقًا نَحْنُ نَرْزُقُكَ وَالْعَاقِبَةُ لِلتَّقْوَىٰ ﴿١٣٢﴾ وَقَالُوا لَوْلَا يَأْتِينَا بِآيَةٍ مِنْ رَبِّهِ أَوَلَمْ تَأْتِهِمْ بَيِّنَةٌ مَا فِي الصُّحُفِ الْأُولَىٰ ﴿١٣٣﴾

اینجا می‌رود سراغ بهانه‌گیری قوم حضرت رسول (ص) که همه حرف‌ها را زده است و بعد این‌ها می‌گویند: اصلاً چرا معجزه تو قرآن است؟ ما یک معجزه‌ای مثل عصای موسی می‌خواهیم؛ خدا هم می‌فرماید: اولاً قبلی‌ها که ایمان نیاوردند، شما هم مثل آن‌ها.

وَلَوْ أَنَا أَهْلُكُنَاهُمْ بَعْدَآبٍ مِنْ قَبْلِهِ لَقَالُوا رَبَّنَا لَوْلَا أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا رَسُولًا فَنَتَّبِعَ آيَاتِكَ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَذِلَّ وَنَخْزَىٰ ﴿١٣٤﴾

بعد هم اگر من عذاب بیاورم، همه می‌گویند چرا یک رسولی برای ما نفرستادی که از او تبعیت کنیم؟!

قُلْ كُلٌّ مَّتْرَبِّصٌ فَتَرَبَّصُوا فَسَتَعْلَمُونَ مَنْ أَصْحَابُ الصِّرَاطِ السَّوِيِّ وَمَنِ اهْتَدَىٰ ﴿١٣٥﴾

اینها اصلاً نمی‌خواهند ایمان بیاورند. پیامبر تو خیلی داری زحمت می‌کشی، ولی این‌ها نمی‌خواهند قبول کنند.

جمع بندی سوره مبارکه طه

یک پدیده‌ای وجود دارد به نام ذکر که خدا در تمام صحنه‌های زندگی انسان، از حضرت آدم(ع) تا حضرت موسی(ع)، داستان اقوام گذشته و درخود قرآن دارد در مورد آن صحبت می‌کند. ذکر، آن چیزی است که به زندگی انسان نور، بینایی و حیات می‌دهد و اگر زندگی گرفته، خسته و کلافه‌کننده است، چون ذکر در آن نیست. هیچ ربطی به شرایط ندارد، به ذکر داشتن و نداشتن ربط دارد.

و این نکته در مورد ذکر، خیلی نکته مهمی است. حتی انسان کافر هم می‌تواند متذکر شود؛ حتی فرعون هم می‌تواند متذکر شود، مشروط بر اینکه اهل پرهیز باشد، حداقل از یک چیز پرهیز کند و یک حدی را نگه دارد. اگر کسی این حد را نگه دارد، امید می‌رود که به جریان ذکر برگردد.

سؤال: سحره چه چیزی داشتند که در لحظه اینطور متذکر شدند؟

حضرت علامه در المیزان از اول داستان سحره یک استفاده‌ای می‌کنند، از اینکه سحره به موسی (ع) می‌گویند: اول شما می‌اندازی یا اول ما بیندازیم؟، که سحره با تکبر با موسی برخورد نکردند. تکبر به خرج ندادند و گرنه می‌توانستند با لحن دیگری حرف بزنند. بالاخره یک حرمتی برای موسی (ع) نگه داشتند و این باب ذکر را باز کرد؛ مثل جناب حر که یک ادبی را نگه داشت.